

زندگی‌هایی که «مرگ نداشت»

هدیه سادات میر مرتضوی

هر چیزی قدیمی‌اش بهتر است. این جمله را بارها و بارها شنیده‌ایم و برای خیلی چیزها هم برایمان اثبات شده است. می‌فرمایید چطور؟ الان می‌گویم خدمتتان.

یک نمونه‌اش ژاکت‌های بافتنی بنده و خواهرجان است که سال‌های کودکی می‌پوشیدیم و نه تنها ما را با پای پیاده در مسیر یخبندان مدرسه همراهی می‌کردند، بلکه هیچ طورشان هم نمی‌شد و به قول معروف «مرگ نداشتند». ژاکت‌هایی که اگر به زبان زرگری هم بهشان می‌گفتیم دوستشان نداریم و از داشتنتان خسته شده‌ایم، آخ نمی‌گفتند و صبورانه و مهربان، تا زمانی که نخ در بدن داشتند، از ما در مقابل سرمای هولناک آن سال‌ها مراقبت می‌کردند.

این مرگ نداشتن اجناس، برای خانواده‌های آن زمان که عمدتاً عیالوار بودند بیشتر به کار می‌آمد. همان خانواده‌هایی که از شدت ازدیاد جمعیت کار را به جایی رسانده بودند که برعکس الان که همه جا شعار فرزندآوری موج می‌زند، حتی روی جعبه‌های شیرینی برایشان فرهنگ‌سازی می‌شد. جوری که تا جعبه شیرینی نارنجک (همان خامه‌ای همه شهرها جز مشهد) را باز می‌کردی تا نارنجک‌هایش را به سمت معده شلیک کنی، روی در مقوایی جعبه با این عبارت روبه‌رو می‌شدی: «بچه که عمر و نفس/ یکی‌ش خوبه دو تا بسه». هضم این عبارت برای مایی که جزو بچه‌های دو تا به بعد بودیم همراه با شیرینی‌های نارنجک، روی دلمان بدجوری سنگینی می‌کرد. آن هم ما طفلکی‌ها که مخارج و زحمت چندانی برای خانواده نداشتیم و خیلی از وسیله‌هایمان از جمله لباس و کیف و اسباب‌بازی و... از بچه‌های اول و دوم تأمین می‌شد.

مثلاً خود من به همراه خواهر جان، میراثدار عروسک‌های خواهر بزرگ‌تر بودیم. عروسک‌هایی که مرگ نداشتند و البته از لحاظ بی‌ریختی، بی‌شبهات به پیک مرگ نبودند. دوتایشان خوب یادمانده است. با آن کله‌های سفت مثل سنگ که چندبار وسط بازی بدجور مجروحمان کرده بودند و چشم‌هایی که چپول و از ریخت افتاده شده بودند. از موهایشان نگویم که وز خالص بود و مثل سیم ظرفشویی به مغز سرشان می‌چسبید. حتی آن چند باری که سعی کردیم با آب و شانه کمی بهشان فرم دهیم، موفق نشدیم و این شد که آن دو عروسک خراب‌نشدنی بدقیافه، به جای نقش‌های اصلی زنانه‌شان و برعکس اسم‌های قشنگشان یعنی نازی و افسانه، نقش مردهای خانواده را در بازی‌هایمان ایفا می‌کردند. مگر فقط بحث لباس و اسباب‌بازی بود؟ مواد غذایی هم آن روزها کیفیت داشت. نان می‌خریدی مثل برگ گل. مگر این همه خمیر و سوختگی و ضایعات داشت؟ کاسب‌ها منصف بودند و با حوصله، ساعت‌ها برای پخت یک دور تنور نان وقت می‌گذاشتند و مردم به‌خصوص بچه‌ها که مسئول خریدهایی مثل نان بودند هم از آن‌ها با حوصله‌تر و مظلوم‌تر. اصلاً صف‌های خرید هم آن روزها از لحاظ طول به معنای بلندی و طول از نظر زمانی، کیفیت داشت. خود من یک بار با خواهر گرامی‌ام در سنبلین خردسالی با دوتا کلاه کاموایی در هوای سرد در یکی از نانوبی‌های رضاشهر مشهد آن قدر معطل شدیم که تازه بعد ساعت‌ها لرزیدن در داخل کوچه رسیده بودیم به مغازه با آن هوای گرم مطبوعش که مامان و بابا آمدند دنبلمان و گفتند نمی‌خواهد نان بگیریم چون از خانه عمو که فریزر داشت نان گرفته‌اند.

خوب شد اسمش را گفتم. همین فریزر نامرد! یکی از اشیای خبیثی که زندگی‌هایمان را بی‌کیفیت کرد. با آن همه مواد منجمدی که توی دل خودش جا داد و ما خوشحال، همه را ریختیم در آرامگاه شکم. غافل از اینکه چطور به قول دکتر پرویز نائل خانلری: «شکم آکندیم ز گند و مردار». مگر آن موقع این همه ناراحتی معده و قرص بی‌کیفیت بود؟ نهایتش یک عرق نعنا دو آتشه اصل که اگر افاقه نمی‌کرد یک سرقاشق شربت آلومینیوم ام.جی خوشمزه و کم‌نظیر با آن طعم دلپذیر هم همراهی‌اش می‌کرد.

خوراکی‌های مدرسه‌مان هم کیفیت داشت. نان کشمش، شاهدانه، نان شیرمال، نخودچی کشمش و... قره‌قروت‌هایی که از شدت تمیزی سیاه بودند و یک بار جلو چشم خودم از یکی‌شان میخ کجی بیرون آمد. نشانه‌گیری‌هایمان هم با کیفیت بود. به‌خصوص وقتی شاهدانه را توی خودکار بیک می‌گذاشتیم و به سمت یکی از همکلاسی‌ها در دورترین نقطه فوت می‌کردیم. البته نشانه‌گیری‌های معلم‌ها هم به همان نسبت از کیفیت خارق‌العاده‌ای برخوردار بود. وقتی با عینک ته‌استکانی توی کلاس شصت نفره، گچ را از بالای سکو بر مغز سر دانش‌آموزی که در نیمکت آخر چرت می‌زد فرود می‌آوردند و با شلیک خنده بقیه بچه‌ها، فضای مفرحی ایجاد می‌کردند.

آن روزها که مثل الان نبود همه ماشین‌ها بی‌کیفیت و شبیه هم باشند. کلی ماشین باکیفیت داشتیم در رنگ‌های مختلف. پیکان جوانان قرمز، پیکان دولوکس سبز، پیکان کارلوکس نارنجی، پیکان‌هایی که مرگ نداشت. طوری که بچه‌های باکیفیتی مثل ما که مدام در حال کرم ریختن بودیم هم نمی‌توانستند گزند به این ماشین چهارگوش دوست‌داشتنی وارد کنند. ماشینی با قابلیت جابه‌جایی ۱۰ الی ۱۵ انسان زنده و نیمه‌زنده در جاده‌های آن زمان و در سفرهای طولانی.

اما به قول عطاءالله کاملی در ابتدای سریال «داستان زندگی» یا همان هانیکو، از آنجا که «زندگی منشوری است در حرکت دوار» چه بخوایم و چه نخواهیم، آن روزهای قدیمی هم رفته‌رفته به فراموشی سپرده شد. همان روزهای خوبی که برای دیدن چهره باکیفیت «شیرو» از تلویزیون سیاه و سفیدمان به تلویزیون رنگی خانه عمو پناه می‌بردیم و هر هفته پای سریال «سلطان و شبان» می‌نشستیم تا تماشای سریال را بهانه‌ای برای یک دورهمی صمیمی کنیم. روزهای قدیمی رفتند و جایشان را به روزهای جدید با زندگی‌های بی‌کیفیت دادند. خانه‌هایمان لوکس و مجلل از لوازم قلابی چینی شد و دل‌ها خالی از آن مهربانی‌ها. در صورت‌هایمان مُردن آن خنده‌های باکیفیت و اصیل و جایش را به لبخندهای مصنوعی دادند.

فردا روز کیفیت است. نسل ما و نسل‌های قبل از ما که با همه کیفیت‌ها و بی‌کیفیتی‌ها ساختیم و زندگی‌مان از نیمه گذشت. اما کاش مسئولانی که این روز را در تقویم نام‌گذاری کردند، کمی به مسئولیتشان دقیق شوند و ابعاد آن را بررسی کنند. کیفیتی که در تعریفش آمده است: «دستیابی به استانداردهای از پیش تعیین شده» و کاش مسئولان فراموش نکنند شرایط دشوار این روزها را برای حمایت از نسل‌های جوان و ساختن سرزمینمان.



قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ پاییز برای مشهدی‌ها فصل شوری انداختن است؛ محصولی که می‌توان از آن هم به عنوان «سوغات» یاد کرد.

عزت خانم در حالی که در دبه‌ای پلاستیکی را باز کرده و در کاسه‌ای مقداری از آن می‌ریزد به نکات طلایی درست کردن این شوری خوشمزه مشهدی هم اشاره می‌کند. «اندازه سرکه و نمک و آب غلیظ شده گوجه‌فرنگی برای شوری مشهدی خیلی مهم است و در ماندگاری و طعمش اثر زیادی دارد».

۶ «سبزینه» درباره کدوتنبیل است؛ کدوهایی که این روزها به بازار آمده‌اند تا چاشنی بخش خوراکی‌های فصل سرما باشند.

جاده آستانه اشرفیه را به سمت بندرکیشهر طی می‌کنم. جاده‌ای که هر سال از شالیزارها و باغ‌های دو سوی جاده کاسته می‌شود و ویلا و آپارتمان از آن سر بر می‌آورد. مسیری که تا پل چوبی بندر می‌رسد، فروشندگان محلی کدوهای خود را برای فروش گذاشته‌اند.

۸ «طبیعت گردی» شرح گشت و گذار در کویر مصر است؛ شرح تماشای خور و گرمه و ایراج و...

اچرخنی در گرمه می‌نیم تا به سمت روستای «ایراج» حرکت کنیم که مقصد اصلی ماست. مسیر را از گرمه به سمت غرب ادامه می‌دهیم تا بعد از حدود ۲۰ دقیقه به روستای ایراج برسیم؛ روستایی کهن با آب‌وهوایی متفاوت نسبت به روستاهای کویری؛ روستایی که با روستای همسایه‌اش «مهرجان» برادرخوانده است.

۱۲ «تاریخ» درباره بازاری است که یادآور روزگار حکمرانی کریم‌خان زند است؛ روزگاری شیراز پایتخت بود.

بازار وکیل نیز همانند تمام بازارهای قدیمی ایران دارای سراه و راسته‌های مختلفی است که بر اساس نوع و دسته‌مغازه‌هایی که در آن فعالیت دارند نام‌گذاری شده‌اند. مانند راستای بزازان، بازار مسگرها، بازار کلاه‌دوزها، بازار سراج‌ها و شمشیرگرها.

۱۴ «پیشه» درباره هنر و صنعتی است که نه فقط خانه‌های سنجندج که بسیاری از خانه‌های سنتی در دیگر شهرها را هم زیبا کرده است.

هنرمند سنجندجی، کار می‌کند و حرف می‌زند. از اسمش شروع می‌کند که نام کوهی است افسانه‌ای در کردستان؛ اردلان هم که نام عمومی کرده‌است و نام سلسله‌ای از حکمران‌ها که روزگاری بر بخش‌های وسیعی از کردستان حکمرانی داشته‌اند.

۱۶ «خیابان غذا» درباره نوشینی داغی است که حالا می‌شود آن را در کوچه و خیابان شهرهای خوزستان هم دید؛ درباره قهوه زغالی.

قهوه جزئی از فرهنگ خوزستانی‌هاست؛ بی‌قهوه هوای گرم خوزستان انگار آن گرمای همیشگی را ندارد. قهوه در خوزستان، انگار به جمع آدم‌ها جان می‌دهد.